شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۵شنبه

سال شانزدهم
۱۷ خرداد ۱۴۰۳
۲۸ ذی‌القعده ۱۴۴۵
شماره ۴۲۳۳

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی: ۵-۱ ۸۸۸۸ ۳۷۲-۰۵۱
- نمابر: ۳۸۴۹۰۳۸۴-۰۵۱
- روابط عمومی: ۳۸۴۸۳۷۵۲-۰۵۱
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۱۸٪	↓۱۷° ↑۳۱°
صبح ۲۷	ظهر ۳۰
عصر ۲۹	شب ۲۳

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۳۰:۲۰
- نیمه شب شرعی ۲۲:۳۷:۰۰
- غروب آفتاب ۱۸:۴۶:۴۲
- اذان صبح فردا ۰۲:۲۶:۵۴
- اذان مغرب ۱۹:۰۷:۵۶
- طلوع آفتاب فردا ۰۴:۱۳:۴۸

امام جواد(ع):

هرکه حاضر و ناظرکاری باشد و آن را ناپسند دارد، مانندکسی است‌که [آن هنگام] غایب بوده و هرکه درکاری حاضر و ناظر نباشد، ولی بِدان راضی باشد، مانندکسی است‌که خود در آن حضور (و مشارکت) داشته است.

کتاب «گزیده تحف العقول»

شهید

محمدحسن نوری

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۶

تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۳/۱

محل تولد: مشهد

محل شهادت: شلمچه

کوچه

نیت ها محترم، اما قفل فقط با کلید باز می‌شود

جواد الشهید(علیه السلام)، اثری از حسن روح الامین

غلامرضا نبی اسدی
روزنامه نگار

خبرها را می خوانیم. فراوانی افرادی که برای ریاست جمهوری ثبت نام کرده اند نه چشمگیر که دل گیر است. واقعا این همه آدم توان اداره کشور بزرگی مثل ایران را در خود می بینند که پا پیش گذاشته اند؟ آیا علم کار را دارند؟ مرور کوتاه تجربه برخی ها خلاف این را ثابت می کند. این ها اگر نیتِ خیر و صالح هم داشته باشند، اما به دانش، توانمند نباشند نتیجه نخواهند گرفت. این کلام راهبردی حضرت امام جواد(ع) است که می فرمایند: من عَمَل علی غیر علم ما یفسد أکثر مما یصلح؛ کسی که کاری را بدون علم و دانش انجام دهد، افسادش بیش از اصلاحش خواهد بود. کار، کاردان می خواهد.

قفل، کلید می خواهد. بدون آن اگر هزار نیت خیر هم داشته باشیم، کار به موفقیت نمی رسد. نیت المومن خیر من عمله که در کلام معصوم(ع) می خوانیم، ناظر به کارکردهای فردی است. مثلا، کسی نیت مهمان کردن چهل نفر را دارد، اما وسعت سفره اش به اندازه چهار نفر است. او اجر معنوی نیت خیر خود را می برد اما ۳۶ نفرِ دیگر سیر نمی شوند. برای هر کاری، تأکید می کنم، هر کاری باید به دانش و توان مورد نیاز مجهز بود و الا به نتیجه نمی توان رسید. تجربه زیسته ما این را فریاد می زند که بسیارند افراد پرادعا و حتی با نیت صادقانه خدمت هم قدم ها را سازمی کنند، اما نتیجه کارشان می شود ناسازگاری روزگار و بی سر و سامانی زندگی. عدالت اقتضا می کند، هرکس به اندازه دانش و توانش مسئولیت بپذیرد. مگر این افراد حاضرند، بیش از توانِ جسمی شان بار بردارند؟ مگر می توانند چنین کنند که خود چون باری سنگین، شانه مردم را هدف گرفته اند؟ کسی که دانش و توان پذیرفتن مسئولیتی را نداشته باشد، اما برای رسیدن به آن بکوشد، مرتکب ظلم شده است. یاری کنندگان او برای رسیدن به این منصب به صرف هم جناحی بودن و حزبی نگریستن هم در تعریفِ این حدیث امام محمد تقی(ع) قرار می گیرند که می فرمایند: ألعالم بالظلم والمعین علیه والراضی به، شرکاء. کسی که آگاه به ظلم است و کسی که کمک کننده بر ظلم است و کسی که راضی به ظلم است، هر سه شریک اند. ما مردم باید بکوشیم ضلع سوم نباشیم. ان شاءا...، احزاب و جریانات هم براساس شایستگی های قابل احصا، به معرفی نامزدها بپردازند. کاندیداهای محترم هم راه را برای شایسته ترها باز کنند تا کشور با انتخابی برتر به سوی فرداهای بهتر قدم بردارد. این حق ملت است که روزگارش بهتر شود. این هم روزی هر روز خلق باشد تا در شرایطی بهتر و ایمانی وثیق تر فراتر از عبادت، به عبودیت حق، برخیزند.

اول شخص

مردی با رؤیای آزادی

یادی از مرحوم سید علی اکبر محتشمی پور، از بنیان گذاران حزب ا... لبنان که سه سال پیش در چنین روزی درگذشت

نویسنده: آزاده چشمه سنگی

خرداد سال ۱۳۶۰ بود. خبر پیروزی عملیات بیت المقدس و فتح خرمشهر عین بمب در جهان صداکرده بود. حیثیت صدام و نیروهای پرادعایش جوری در جهان سیاست بر باد رفته بود که دیگر حرفش پشت میز مذاکرات اعتباری نداشت. نیروهای ارتش و سپاه در سه هفته مسیر جنگ را به سمت اقتدار ایران تغییر داده بودند. آن روزها، سید علی اکبر محتشمی پور، سفیر ایران در سوریه، سخت مشغول فعالیت بود و داشت مقدمات استقبال از یک هیئت بلندپایه نظامی و سیاسی را از ایران فراهم می‌کرد. هیئتی متشکل از ارکان وزارت خارجه و فرماندهان سپاه پاسداران و ارتش جمهوری اسلامی به ریاست علی اکبر ولایتی که به همراه وزیر جنگ می آمدند تا با حافظ اسد، رئیس جمهور وقت سوریه ملاقات کنند. صحبت بر سر حمله اسرائیل به لبنان و بیروت بود که نیروهای اسرائیل را تا مرزهای سوریه نزدیک کرده بود. حالا که خبر رشادت نیروهای مقاوم ایران برابر رژیم بعث، بار دیگر اقتدار جمهوری اسلامی را بر سر زبان ها انداخته، سوریه نیز برادرانه از ایران می خواهد تا اگر می شود، اگر مقدور است، اگر در چارچوب سیاست های نظامی ایران می‌گنجد. حالا که نیروهای ایران از جنگ با عراق آسوده شده اند، برای مشارکت در دفاع از لبنان و سوریه نیروهای نظامی خود را به منطقه بیاورند تا در کنار یکدیگر مقابل صهیونیست ها مبارزه کنند. بعد از چهار پنج روز گفت وگوی فرماندهان نظامی ایران با حافظ اسد، توافق شد تا ایران نیروهایی از سپاه و ارتش را به همراه سلاح و مهمات به سوریه اعزام کند و در چارچوب یک اتاق عملیاتی مشترک میان نظامیان ایران و سوریه، اهم تصمیمات در رابطه با نحوه مقابله با رژیم غاصب صهیونیستی گرفته شود. سیدعلی اکبر محتشمی ماند سوریه و هیئت ایرانی برگشتند. کمی بعد هم لشکر محمد رسول ا... (ص) به فرماندهی حاج احمد متوسلیان به همراه نیروهای چترباز و کلاه سبزهای ارتش به نیروهای مسلح سوریه پیوستند. حالا روند اعزام نیروها به تدریج روی غلتک افتاده بود. هر شب یک هواپیما از ایران وارد سوریه می شد. از هر هواپیما صدها نیروی سپاه و بسیج و ارتش به همراه تسلیحات سبک و نیمه سنگین و سنگین به خاک سوریه می آمد. یک روز، دو روز، سه روز... روز پنجم اما دیگر هواپیمایی به مقصد سوریه از زمین بلند نشد. سید علی اکبر محتشمی که پیگیر شد، فهمید روند اعزام به صلاحدید حضرت امام (ره) متوقف شده. بهت میزبانان ایرانی در سوریه یک طرف، لبنانی هایی که چشم امیدشان، رزمنده های ایرانی بود یک طرف... پس بی معطلی با اولین پرواز به تهران آمد تا حضوری با امام (ره) گفت وگو کند. او از نزدیک، سوری ها را دیده بود. می دانست خلف وعده ایرانی ها، وجهه سیاسی خوبی ندارد. خودش روایت می‌کند: «به امام عرض کردم برای ما در سوریه، پاسخ‌گویی به سؤالاتی که از طرف خبرنگاران و مردم عادی می شود، خیلی سخت است. من آن قدر تحت تأثیر احساسات خودم و شرایط سوریه و لبنان قرارگرفته بودم که این حرف ها را که به امام می زدم، با اشک صحبت می‌کردم. حضرت امام (ره) با آرامش همه حرف های من را گوش کردند و بعد فرمودند که شرایط ما در داخل و خارج کشور استثنایی است.» او مسئله آموز مکتب امام بود. تمام جوانی اش پای کلاس های درس و بحث رهبر انقلاب گذشته بود.

برای کسی که نوجوانی اش به اقتدای امام در راه پیروزی نهضت انقلاب سر شد و جوانی اش، ذوب در فرمایش های ایشان بود، این خلف وعده با هزار پرسش بی پاسخ هر لحظه بی قرارترش می‌کرد، اما پاسخ هوشمندانه امام، باز هم ثابت کرد به راستی در مقام رهبر یک انقلاب، شایسته و تواناست: «ما در شرایطی از کشورمان دفاع می‌کردیم که نیروهای ما یک عقبه ای به مساحت جغرافیایی ایران داشتند. تمام مردم ایران از شهر و روستا این نیرو را پشتیبانی می‌کردند و می‌کنند، تمام بیمارستان های ما در خدمت مجروحان و تمام مساجد و حسینیه ها نیز در خدمت تدارکات جبهه بوده و هست، اما در سوریه و لبنان... چه کسی می خواهد از نیروهای ما در سوریه و لبنان پشتیبانی کند؟!... ما مسئول جان بچه هایمان هستیم» پس از این گفت وگو بود که محتشمی پور دریافت امام هرگز از اخذ چنین تصمیمی در شورای عالی دفاع اطلاع نداشته اند. تدبیر امام (ره) در آن ایام، واگذاری اختیار به مسئولان در تصمیم‌گیری ها بود و اگر در برخی موقعیت ها، منافع ملی و اسلام را در خطر می دیدند از ادامه اجرای تصمیمات جلوگیری می‌کردند. به این ترتیب قرار شد با نظارت و مدیریت سیدعلی اکبر محتمشی پور، نظامیان ایرانی در سوریه، به جای آنکه به طور مستقیم در خط مقدم جبهه ها حاضر شوند، تجربیات و آموزه های نظامی خود را در اختیار رزمندگان لبنانی قرار دهند. با این سیاست، رفته رفته مقاومت اسلامی در منطقه تقویت و پایه های حزب ا... لبنان بنیان‌گذاری شد. اقدامات اثرگذار و تاریخ ساز محتشمی پور در اوایل دهه ۶۰، اسرائیل را از پیشبرد اهداف تجاوزکارانه خود دور می‌کرد. فرصت تشکیل نیروی مقاومت شیعی حزب ا...، تلفاتی سنگینی به اسرائیل تحمیل کرده بود. به این ترتیب، نقشه ترور محتشمی پور در صدر گزینه های ترور موساد قرارگرفت. سید علی اکبر محتشمی پور پس از این ترور، ۳۸ سال دیگر در نظام جمهوری اسلام خدمت کرد و سرانجام در ۱۷ خرداد ۱۴۰۰ بر اثر ابتلا به کرونا درگذشت.

چهل روز پس از درگذشت او، سید حسن نصرا... دبیرکل حزب ا... لبنان در نامه ای، از مجاهدت های فراموش نشدنی او در مسیر مقاومت تقدیر کرد و گفت: «او همواره به توان مقاومت و رهبری آن و رزمندگان و پایگاه حمایتی آن و آینده ای که در انتظارش بود اعتماد کامل داشت، آینده ای پر از پیروزی و آزادسازی سرزمین های مقدس.»

دیدار امام (ره) با رزمندگان اسلام

محتشمی پور در کنار رهبران مقاومت سید حسن نصرا... و خالد مشعل

مأموریت شکست خورده موساد

رژیم غاصب صهیونیستی که نقشه شوم ترور سید علی اکبر محتشمی پور را در سر داشت می دانست دسترسی به او کار ساده ای نیست. دیپلماتی که یا در تهران و تحت سرویس های امنیتی بود یا در دمشق با لایه های متعدد حفاظتی. پس عملا نزدیک شدن به او، ریسک شکست عملیات را بیشتر می‌کرد. پس موساد به شیوه های منسوخ گذشته اش رجعت کرد. «بسته یا تله انفجاری» که از سوی پست ارسال شود. هرچند این شیوه بارها ثابت کرده بود شکست می خورد، اما رژیم غاصب مستأصل اسرائیل را محدود کرد تا با ارسال بسته ای به سفارت ایران در دمشق، شانس خود را برای ترور محتشمی پور امتحان کند. پذیرش سفارت نیز با مشاهده «علامت مخصوص جناب آقای سفیر» جعبه مقوایی محتوای کتاب را به اتاق سفیر برد. بازکردن کتاب از سوی محتشمی پور، منجر به انفجاری شد که علاوه بر آسیب به یکی از چشم ها، موجب قطع یکی از دست ها و از دست دادن انگشت های دست دیگرش شد، اما در نهایت مأموریت با شکست روبه رو شد.

اسرائیل هم مثل همیشه مسئولیت این اقدام را گردن نگرفت، اما یقین مسلم ایران، ردپای موساد در این عملیات شرورانه بود.

قصه دیروز و امروز

تعاونی مرگ سیر شرق، یک نمایش خیابانی

طرح: رضا جنگی

قاسم فتحی

نه برای یک پروژه فاخر بزرگ، نه حتی یک سریال نودقسمتی پرمخاطب برای پخش در پرمخاطب ترین ساعت های تلویزیون، حتی یک فیلم سینمایی برای شرکت در بخش مسابقه جشنواره فیلم هم نه، تئاتری که بخواهد در سالن اصلی تئاتر شهر برگزار شود هم نیست. یک نمایش خیابانی در شهرستان، در مشهد، توی ترمینال. جایی که یک نفر کنار گروه تئاتر دارد فریاد می زند: «تهران حرکته، تهران سه نفر حرکته.» آن طرف تر هم یک نفر دنبال مسافر اهواز است و حتی افتاده دنبال آقای مهدی صباغی که بکشاندش سمت خودش. صباغی می گوید: «آقاجان مُو بازیگر ای نمایشُم، به‌جدّت مسافر نیستُم. یَک نفرُم کلا. برام یک ماشینی بیگیر بُرُم پیش بچه هام.» شاگرد شوفر صَندلی می گذارد وسط سالن شلوغ تَرمینال و می گوید: «حواس پرتی داری؟ مریضی؟ خسته نکن خودتو پدرجان بیا بشین این جا. اصلا مسافر هرجایی که باشی. چه فرقی می کنه. بالاخره که باید بری یه جایی. الان نه، بعدش که باید بری. مسافر که هستی؟» صباغی می نشیند روی صندلی و می گوید: «سُرومُرگنده آمدُم اینجه و هیچی مَم نیست. بچه مَشدُم ولی مسافرُم موُخوام بُرُم او دنیا. موُخوام برگردُم.» باقی مسافرها کم کَم می ایستند به تماشا. بعضی هایشان گیج اند، بعضی هایشان دارند می خندند. صباغی می گوید: «اگر گوشی دری بِرام یَک ماشین بیگیر.» شوفر می گوید: «مبدأ مَشخصه، مقَصدچی؟ بزنم کجا؟» صباغی می گوید: «او دنیا دگه.» شوفر قه قه شروع می کند به خندیدن. می گوید: «پس مسافَر خودمی. یه جوری می رم که برگردی اون دنیا. جاده چالوس، موزیک بلند، گوبس گوبس. فقط خودت و خودم و اونایی که می خوان برگردن.» صباغی هم می زند زیرخنده. می پرسد: «هم اسم تُعاونی تان چیه؟» شوفر می گوید: «مرگ سیر شرق. نظرت چیه؟! عالیه می شه ها. همه می خوان برن یه جایی، اونِ دنیا هم بالاخره مسافرای خودشو داره.» صباغی می گوید: «البته ما یک بار رفتم، دگه رفتَمان عادیه. رفتنِ ما دگه آمد نیَ یامَد ندره.» شَوفرَ میَ نشَیند روی زَمین. جورابَ هایش را در می آورد. رد جوراب روی پاهایش را می خاراند. شوفر همین طوری که شلوارش را تنظیم می کند می گوید: «ایها الناس! این آقا بازیگره، حالا به لطایف الحیلی، یه حلال زاده ای ایشون رو از اون دنیا برداشته واسه چند ساعت آورده اینجا نشونده کنار ما، شماها کس وکار ندارین بخواین بیارین اینجا؟ وایستادین چی رو نگاه کنید؟ اصلا هرکی دوست داره یه نفرو از اون دنیا بیاره اینجا دستا بالا؟» بیشترشان دست هایشان را بالا می برند جز چند نفر. یکی شان خانم پیری است که نشسته روی صندلی تاشو. صباغی می گوید: «حاج خانم شما چرا دستِ رِه بالا نی میاری؟ کسی ره ندری؟» حاج خانم دست می کند توی کیفش و عکس شَوهرَش رَا نشان می دهد. بعد عکس پسرش و عروسش. شوفر کمی عقب می کشد. صباغی بلند می شود و می رود جلوتر. می گوید: «آخی. خداحفظشون کنه. همه هستن دیگه. بروبیایی به اون دنیا ندارین» زن می گوید: «هیچ کدومشون زنده نیستن آقا. توی یه تصادفی همه شون می میرن.» سالن ساکت می شود.

صباغی می رود عقب تر، شوفر رویش را برمی گرداند. زن می گوید: «من تا همین جا باهاشون اومدم. بلیت نداشتن. همین آقا شوفر شما دست همه شونو گرفت برد نشوند توی اتوبوس اردبیل.» شوفر گفت: «من مِگه علم غیب داشتم که همه میرن ته دره؟ آقاجان! مسافرا! ملت! گیریم که من دست شما و جدو آبادتون رو بگیرم ببرم تو یکی از این اتوبوسا؛ اگه برنگشتین تقصیر منه؟» زن گفت: «منم نگفتم تقصر شماست. ولی این اتفاق اگه یه بار افتاده بود حق با شماست، ولی وقتی سالی، توی کارنامه این آقا، چندبار اتوبوس ته دره می ره، یکم قضیه بو داره میشه. اونارو می کشی که بعدچای وسط ترمینال معرکه بگیری؟!» شوفر می گوید: «بگو ما شوفر عزرائیلیم دیگه.» یکی از تماشاگران می آید سمتش تا چَک محکمی بزند توی گوشش. همهمه بالا می گیرد. مهدی صباغی جا می خورد. یک آقای بلندی هم از روی استیصال می گوید. زورش نمی رسد دونفر را از هم جدا کند.

صباغی می گوید: «آقا جان! نکنه کسی هوس کرده با مو بی یه او وَر؟!» بعضی ها تازه یادشان آمده از اتوبوسشان جا مانده اند. بعضی ها یادشان رفته چقدر از وقتشان را سر دیدن این نمایش گذاشته اند. خانمی که روی صندلی نشسته بود بلند شد و از همه تشکر کرد که این نمایش را دیده اند. گفت کارگردان اثر است و همه این ها نمایشی بیش نبود و از صباغی و دیگران تشکر کرد که یه توک پا از آن دنیا آمدند اینجا. صباغی طوری حالش خوب بود که می توانست دوسه تا نمایش دیگر هم بازی کند ولی وقتش تمام شده بود. مسافرها همه رفتند. شوفر داشت برای صباغی تاکسی اینترنتی می گرفت. صباغی مدام می گفت: «گیریفت، گیریفت؟»